



مهر

نامه فرهنگ



سینا واحدی

پیروزی قدرت اربعین

آیا نباید اندیشه کرد که «معاویه» پرورش یافته در شهر «مکه» چرا باید بیش از هزار کیلومتر آن طرف‌تر، در کنار دریای مدیترانه، شهر «دمشق» را برای تأسیس یک حکومت جدید گزینش کرده و از آنجا مدیریت سیاسی تخریب‌گرانش را در جغرافیای خاورمیانه هدایت کند؟

برای اینکه دمشق در ۴۰۰ کیلومتری «قسطنطنیه» است و «ارتباط» در نهایت سرعت و سهولت برقرار می‌شود و از طرفی، نیروی دریایی قدرتمند امپراتوری می‌تواند از تنگه بسفر تا شمال دمشق در زمانی کمتر از یک روز، قدرت‌نمایی کند و چتر حفاظت را بر سر «امویان» بکشد.

آری، بی‌هیچ تردید، آنچه توسط «یزید بن معاویه» پلیدانجام گرفت، پایان بخشی خونین و ظالمانه به خط صراط مستقیم رسول گرامی و «اندیشه ولایت» بود که با حمایت سیاسی و مالی امپراتوری روم شرقی صورت پذیرفت تا امپراتوری و سیاستمداران رومی و ثروتمندان و بازرگان و بزرگان از هرگونه «تهدید» سیاسی و دلپره‌های مذهبی رهایی یابند و کلیسای بزرگ «یاصوفیه» احساس امنیت کند و در برابر سیاست‌های «امنیتی- مذهبی» خویش، تهدید قدرتمند و غیرقابل کنترلی مشاهده نکند؛ در آن هنگام که «یزید» مجلس پیروزی و جشن تشکیل داد، نمایندگان و سفرای امپراتوری روم شرقی و دیپلمات‌های برجسته «قسطنطنیه» در مجلس شرکت کرده بودند و با او احساس مشترک پیروزی داشتند و این حضور در جشن پیروزی، نشانگر اطلاع سیستم سیاسی امپراتوری از نقشه سرکوب خونین خط اصلی و حقیقی رسول گرامی است.

اکنون، که تاریخ پر تحول و پرتکاپوی خاورمیانه، حکایتگر تولد پر قدرت کلمه «حسین» شده است و صدای پریایحه و پر از عطر ولایت‌خواهی را در جامعه جهانی منتشر می‌کند؛ میراثداران امپراتوری روم شرقی را دگرپاره هراسان کرده و «تهدیدها» را در برابر چشمانشان، همچون زباهای شکاری به پرواز درآورده و خواب را از اعماق چشمان ترسیده‌شان، بیرون کشیده است. بدین سبب چنان گذشته تاریخ، در جست‌جوی شبانه‌روزی شخصیت‌های بی‌وطن و بی‌دین و خائنی هستند که چنان «یزید» پلید، هم اهل خیانت به «دین» باشند و هم اهل خیانت به «وطن»!

سران و رؤسای امپراتوری تمدن غربی، که همیشه دشمن تاریخی «اندیشه ولایت» بوده‌اند و هستند، بی‌گمان در برابر این «تولد اقتدار جدید» و غیرقابل اندازه‌گیری، به‌شدت آکنده از ترس‌های غیرقابل پیش‌بینی شده و حجم خطرناک این «ترس‌های فزاینده» آنان را به سوی نقشه‌های پر از خون و خون‌ریزی و تولید ناآمنی در سراسر منطقه خاورمیانه سوق خواهد داد تا شاید بتوانند در برابر قدرت این تولد دوباره تاریخی «اربعین» بایستند، اما حقیقت درخشنده تاریخ آینده عبارت است از: شکست تاریخی امپراتوری تمدن لیبرال و پیروزی «قدرت اربعین» و سپس سقوط پی در پی «قسطنطنیه»‌های مدرن قرن بیست و یکم.

روزمره‌نگاری

چشم‌ و بروس‌ها کور



رقیه توسلی: اصلاً هیچ کس به هیچ کس نیست... حسابش را که می‌کنم دو روزی است با عطسه‌ها و سرفه‌های متصل، زجرکش شده‌ام، اما دریغ از بنی بشری که احوالپرسی کند، تیمارداری پیشکش! می‌زنم توی کار شلغم و آویشن و کدوتیل، دردها آسان نمی‌دهند، نمی‌شود اما که دست روی دست گذاشت. سه پلاستیک انگار سنگینی کوه را پیدا می‌کنند تا خزع فرع کنار می‌رسم خانه. برق‌ها را که روشن می‌کنم کسی از میان انبوه بالشت‌ها سلام می‌دهد. همان که نرفته اداره، همان که فرد انتقال دهنده به‌حساب می‌آید، همان که خش دار و بی‌حال حداقل می‌پرسد: بهتری؟ تعریفم از اوضاع با ارفاق می‌شود؛ اینکه دو بیمارم میان انبوه بیماران خودکفا.

در حال گذر از نشیمن به اتاق خواب، چشمم که می‌افتد به آینه جز این فکر نمی‌کنم کاش همه آدم‌ها یک دماغ زاپاس داشتند بعد آنفلوآنزا می‌گذاشتند جای اولی. به‌علاوه یک جفت چشم اضافی و حنجره سالم. یک آن سرم گچ می‌رود و ذوب می‌شود کنار دیوار که «عزیز» را می‌بینم در حال قربان صدقه رفتن. توی یک دستش تب بر است و توی آن یکی آیت‌الکرسی.

ناگهان رقیق می‌شود قلم و مراقبت اعیان‌اش تکه تکه صف می‌کشند توی سرم زنگ زدن‌هایش، آمدن‌هایش، توصیه‌هایی که بوی بخور اکالیپتوس و دمنوش زنجبیل و عسل آب می‌داد.

پر می‌کشند دلم برای قشنگی‌های گذشته. برای آن‌وقت‌ها که آقاخان برای همسایه‌ها هم از لیموشیرین‌های باغ سهمی می‌پزد. برای «عزیز» که پرستاری‌هایش برآه بود. دلم برای مهربانی‌های بی‌ریا لک می‌زند. از همان‌جا که نشسته‌ام، پپیامگیر تلفن پیدااست. چشمک نمی‌زند و پیاپی ندارد. به‌سختی بلند می‌شوم و شماره می‌گیرم.

باید ببینم چرا خواهری هم رفته توی دسته اشقا و جویایم نیست؟

کسی بر نمی‌دارد. دومین دفعه هم خبری از جواب‌دهنده نیست.

می‌شود آنچه که نباید. تا با آقای داماد هم‌کلام بشوم و شرح اوضاع را بشنوم، لشکر فکر و خیال دیگر تشریف آورده‌اند.

سراسیمه باز یاد «عزیز» می‌افتم. یاد آن‌روز که رنگ پریده فقط چادرش را از جارخی کشید و دودید توی حیاط. چون کسی پشت تلفن از پسرخاله گفت که سرش شکسته.

حالا ویروس‌ها – چشم از حذقه درآمده – همراهام می‌دوند. همدیگر را مبهوت نگاه می‌کنند و ما را که در آستانه غش، سوار بر ابوطیاره می‌رویم سمت درمانگاه.

آنفلوآنزا چه می‌فهمد وقتی «آبان» دستش بسوزد، انگار دست من سوخته است.

نیشگون: برای قضاوت کردن همیشه زود است!

گزارش قدس از نمایشگاه منتخب سوگواره بین‌المللی «مهر محرم»

اینجا یک گنجینه معنوی است



دست راست استاد فرشچیان چگونه شفا یافت

علیه السلام

قصه ضریح رضا

امجد تربت‌زاده هزاران هزار که نه، بلکه میلیون‌ها میلیون حاجت قرار است از دست‌های زائران جدا شوند و گره بخورند به ضریح. میلیون‌ها میلیون که نه، بلکه میلیاردها نگاه و چشم قرار است از دور و نزدیک خیره شوند به ضریح و با زبان بی‌زبانی، راز و نیازهایشان را بپسایند به گل و بوته‌هایش. ترکیب طلا، نقره و فولاد قرار است همه این استغاثه‌ها، راز و نیازها و نگاه‌ها را سال‌های سال تاب بیاورند. ضریح «سیمین و زرین» قرار است رازدار نیازهای میلیون‌ها میلیون زائر باشد. قرار است زبینه در آغوش گرفتن مرقد مطهری باشد که چشم و چراغ ایران و زائران است. «فرشچیان» همه این‌ها را ناگفته می‌داند. می‌داند که چند ده سال سابقه و تلاش هنری‌اش ممکن است پای طراحی و ساخت چنین اثری کم بیاورند...

کو دستی که...؟

... تلفن زنگ می‌خورد. آینه‌چیان از ایران تماس گرفته است و می‌گوید، مسئولان آستان قدس رضوی مدت‌هاست تصمیم به ساخت ضریحی جدید برای مرقد امام رضا(ع) گرفته‌اند. ضریح قبلی، معروف به «شیر و شکر» ۴۰ ساله شده، پایه‌هایش تقریباً چهار پوسیدگی شده‌اند و روکش نقره‌اش هم به‌شدت ساییده شده است. آینه‌چیان اصرار داشت که: تاریخ بگوید تا برایتان بلیت رزرو کنیم، بیاپید ایران. «فرشچیان» چند لحظه سکوت می‌کند و بعد می‌گوید: «نیازی به بلیت نیست. اتفاقاً قرا‌است برای دیدن اقوام چند روزی بیایم ایران... آمدم، اول از همه خودم را می‌رسانم مشهد، آنجا حرف می‌زنیم...» این را قطعی گفت، اما واقعیتش این بود که هنوز تردید داشت. دو دل‌اش برای طراحی کردن یا نکردن نبود. برای توانستن یا نتوانستن بود. تا آن روز ضریح طراحی نکرده بود. دست‌های استاد هنرمند، پیش از این هزار جور طرح و نقشه را کشیده و حالا رسیده بود به جایی که احساس می‌کرد باید همه هنر و ذوقش را خرج کند. توی سرش، میان انبوه طرح و نقشه‌های هنری‌اش هزاران هزار نمونه داشت و در عالم خیال می‌توانست به بهترین شکل، هنرنمایی کند. پیاده کردنش روی کاغذ اما هنوز امکان‌پذیر نبود. بر فرض که از طرح و نقشه‌های توی سرش، از میان دریای ذوق و استعدادی که در آن ارادت و عشق به اهل بیت(ع) موج می‌زد، می‌توانست چیزی را استخراج کند، کو دستی که بتواند آن را روی کاغذ اجرا کند؟

لای در قطار

«فرشچیان» گفته است: «داستان از این قرار بود که می‌خواستیم کتاب سومم را چاپ کنم، ناچار بودم فرم‌های کتاب را با خودم از آمریکا به آلمان ببرم... یادم هست که ناچار بودم با دست خودم این صفحات را حمل کنم، چون اگر احیاناً چند صفحه‌ای گم می‌شد همه کار من عقب می‌افتاد... یک روز در آلمان دست من لای در قطار رفت و تمام عضلات دستم پاره شد، آن‌قدر درد شدید بود که بی تاب شدم... در آلمان کمی مداوا انجام شد اما افاقه نکرد... به آمریکا آمدم در حالی که پزشکان

گفتند باید دستت را هرچه زودتر عمل کنی... گفتند اگر عمل نکنی، عضلات دستت ضعیف‌تر می‌شود و از کار می‌افتد... ۶ ماهی دست باید ثابت و در گچ باشد و بعد که گچ را باز کردی، عمل جراحی را شروع می‌کنیم...» خودت‌سان می‌توانید حدس بزنید برای هنرمندی که تمام زیبایی فکر و دلش، از نوک انگشتان دست هنرمندش روی کاغذ جاری می‌شود، ۶ ماه توی گچ ماندن دستش و بعد هم عمل جراحی، چقدر ناراحت‌کننده است. روزی که از ایران به آمریکا زنگ زده و برای طراحی ضریح دعوتش کردند، دقیقاً همان شب و روزهایی بود که فرشچیان میان درد و تردید، گرفتار مانده بود. رضایت به جراحی به‌دستش را گچ بگیرد و از درد هم خلاص شود یا اینکه دلش را بسپارد به دعوتی که اگرچه از توی گوشی تلفن بیرون آمده بود اما استاد می‌دانست احتمالاً از جای دیگری صدایش زده‌اند؟ ذوق و شوقی ناشناخته وادارش کرده بود با وجود درد و ناتوانی دستش، پشت تلفن بی‌تردید بگوید: لازم نیست بلیت بگیرید... خودم قرار است برای دیدن اقوام به ایران بیایم.

یادقان باشد که...

تکراری می‌شود اگر بخواهیم درباره دلی بودن آثار مذهبی «فرشچیان» صحبت کنیم. چه اینکه شما تکرار این حس و حال هنرمندانه را در تابلوهای «عصر عاشورا»... و مهم‌تر از آن در ساخت ضریح جدید امام حسین(ع) نیز دیده‌اید. منتها شنیدن خیلی از حرف‌ها از دهان خود هنرمند، کم‌کم می‌کند بهتر درک کنیم که حال و هوای «فرشچیان» در آن روزها و این روزها چگونه است: «من زمانی که به آمریکا رفتم یک میز کار خریدم ۵۳ دلار... یک چراغ کار خریدم ۳۸ دلار. با همین میز کوچک و چراغ، میلیون‌ها دلار در آمریکا کار کردم... وقتی ضریح امام رضا(ع) تمام شد آقای طوسی میهمانی برگزار کردند و مداحان و خدام همه در این میهمانی بودند. یک سینی بسیار زیبایی را جلو من آوردند و گفتند: چون پول نگرفتی، این هدیه برای تو است... در جعبه را باز کردند باور کنید چشم روزگار خیره می‌شد. یک تسبیح صد دانه یاقوت احمر بود. من آن را بوسیدم و گفتم: من از امام رضا(ع) پول نمی‌گیرم... آن را به ضریح حضرت انداختم. من بابت ۱۸ تابلو که به آستان قدس رضوی وقف کردم هیچ پولی نگرفتم... من باید به امام رضا(ع) پول بدهم که این منت را بر من گذاشته و اجازه داده‌اند برایشان کار کنم... زمانی هم که ضریح امام حسین(ع) ساخته شد، یک قرش بزرگی آوردند و گفتند چون تو پول نگرفتی هدیه بگیر، گفتم مگر از امام حسین(ع) می‌شود پول گرفت؟ باید انسان در مقابل امام حسین جانش را بدهد...»

این‌ها را از قول طراح و سازنده ضریح امام رضا(ع) نیست... بنابراین این کار را شما انجام دهید. گفتم این کار درست نیست. بگذارید افرادی که این کار را انجام داده‌اند به کارشان ادامه دهند و من آن‌ها را راهنمایی کنم. نمی‌خواستیم باعث رنجش آن اساتید شوم. در نهایت از آن‌ها خواستم دو روزی صبر کنند تا درباره این کار مطالعه و بررسی کنم و فرشیان‌هایی که هنر و اعتقادشان را عاشقانه وقف حرم کرده‌اند به جز لطف و کرم امام روف، به دعای خیر شما و اینکه از آن‌ها یاد کنید هم دل بسته‌اند.



۱۱۰

ورزش

توقف تراکتور و سپاهان برای صدرنشینی احتمالی شهر خودرو

جنوب در تسخیر استقلال و پرسپولیس

رستمی، المپیک را در خانه تماشا می‌کند

کیانوش در سراب سوئیس

پس از اینکه سعید علی حسینی به خاطر عدم حضور در مسابقات جهانی رسماً المپیک ۲۰۲۰ را از دست داد، حالا بحث درباره شانس حضور کیانوش رستمی در المپیک داغ است. رستمی که امتیازات رقابت‌های جهانی را در عین نابوری از دست داده بود، برای ماندن در دایره منتخبان المپیک نیاز به حضور در یک تورنمنت گزینشی دیگر داشت. از همین جهت بحث سوئیس را وسط کشید اما نمی‌دانست که فرصت رجیستر و ثبت نام در این تورنمنت به اتمام رسیده و عملاً فرصتی برای حضور ندارد. از همین رو در همان پاتایا دست به دامن تماشای آیان

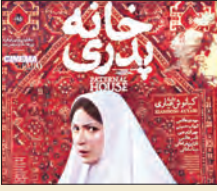
رئیس فدراسیون جهانی شد و با حالت تضرع در کنار میز آقای رئیس از او خواست تا به وی مجوز حضور در مسابقات سوئیس را بدهد.

پس از پیروزی قاطع بر ترکمنستان درانتخابی جام ملت‌ها

ناظم الشریعه: باید امپراتور فوتسال آسیا باقی بمانیم

مجاز آباد

سراسر سیاهی



اکران فیلم خانه پدری به کارگردانی کیانوش عیاری در دی ۱۳۹۳ آغاز شده بود، اما به دلیل وجود صحنه‌های خشن در روز اول اکران عمومی از پرده پایین کشیده شد. حالا این فیلم پس از پنج سال با اصلاحاتی جزئی و با ردیمنی سنی بالای ۱۵ سال دوباره در سینماهای ایران اکران شده‌است. خانه پدری این‌بار هم اما مثل پنج سال پیش، مورد انتقاد گسترده قرار گرفته است و کاربران فضای مجازی در اعتراض به اکران آن، هشتک #خانه_پدری را در توییتر داغ کرده‌اند. یکی از کاربران نوشته است: «این فیلم نماینده کدام بخش جامعه ایران است؟ تا حالا چند دختر ایرانی با شمشیر تعزیه توسط پدرشان کشته شده‌اند؟ چرا این فیلم سراسر سیاهی باید ساخته شود؟» کاربر دیگری هم نوشته است: «مشکل خانه پدری حذف یکی دو سکانس خشن نیست. مشکل اهانت به خانواده و مذهب ایرانی است. داستان‌سرایی کنی از یک تجر و تعصب که مقیاسش در جامعه یک به ۱۰ میلیون هم نیست که نوع نگاه مخاطب غیرمذهبی را به مذهبی خدشه‌دار کنی؟»

شهامتِ تغییر



صبارا، مجری تلویزیونی باانتشار ویدئویی از خود در صفحه اینستاگرامی‌اش نوشت: «کسی توی این جهان هست که سختی و مصیبت ندیده باشه؟» معلومه که نه! به‌نظر من آدم‌ها در مواجهه با چالش‌های زندگی دو دسته‌اند. اون‌هایی که مصمم تصمیم می‌گیرن هرچیزی که قابل تغییر هست رو تغییر بدن و زندگی رو زیبا بسازن و اون‌هایی که خودشون رو می‌بازن و اجازه میدن باقی زندگیشون هم از دست بره. من گاهی می‌رفتم پرورشگاه‌ها سر می‌زدم. اونجا بچه‌هایی رو می‌دیدم که چقدر خوب حقیقت زندگی‌شون رو پذیرفتن و حتی در کنکور رتبه تک رقمی آوردن. باهاشون حرف می‌زدم می‌دیدم چقدر قوی و بزرگ و صبورن. اون‌ها مصداق کامل دعای آرامش هستن که میگه: خداوند! آرامشی عطا فرما تا بپذیرم آنچه را نمی‌توانم تغییر دهم، شهامتی که تغییر دهم آنچه را می‌توانم و دانستی که تفاوت این دو را بدانم... آمین.»

فقط اوست که می‌ماند



سحر ولدبیگی، بازیگر سینما و تلویزیون با انتشار تصویری به همراه همسرش در صفحه اینستاگرامی‌اش نوشت: «آیا می‌دانید ریشه بی‌قراری‌های ما چیست؟ مولانا بر این باور بود که: جمله بی‌قراری‌ات از طلب قرار توست/طالب بی‌قرار شو تا که قرار آیدت. مولانا می‌گوید: علت بی‌قراری‌های ما از ثبات‌طلبی‌های ما نشأت می‌گیرد. اما اگر طالب بی‌قرار باشیم و اذعان کنیم که همه چیز در معرض تغییر و تحول است آنگاه به آرامش دست خواهیم یافت. اگر جرئت داشته باشیم این قانون را بپذیریم که دنیا بی ثبات است و هیچ چیز پایدار نیست، به آرامش بزرگ و پایداری می‌رسیم. باور کنیم که: «همه چیز گذرا و فانی است، فقط اوست که می‌ماند» و چون مولانا این قانون را از شمس آموخته بود به یک شادی و آرامش عمیق رسیده بود. ما برای آنکه «قرار» را حفظ کنیم، بی‌قرار می‌شویم.»

